



Book Review

The Review of the book entitled: “A Framework for Science Policymaking; Interaction of Natural Sciences and Humanities” written by Mohammad Reza Ghaemi Nik

Farhad Bayani *¹

¹ Assistant Prof. of Sociology, Dept. of Science and Technology, Institute for Social and Cultural Studies, Tehran, Iran

ARTICLE INFO

Received: May 22, 2022

Reviewed: May 23, 2022

Revised: July 11, 2022

Accepted: July 16, 2022

KEYWORDS

Science policy making

Fundamental methodology

Critique

Local science

* Corresponding Author

f.bayani@iscs.ac.ir

☎ +21 22570777

How to Cite this article:

Bayani, F. (2022). The Review of the book entitled: “A Framework for Science Policymaking; Interaction of Natural Sciences and Humanities”. *University Studies*, 1(1), 221-228.

URL:

http://www.ijsu.ir/article_419.html

Copyright:

© The Authors. This is an open access article under the [CC BY 4.0](https://creativecommons.org/licenses/by/4.0/) license

ABSTRACT

A Framework for Science Policy Making; Interaction of Natural Sciences and Humanities, by Mohammad Reza Qaemi Nick, claims to deal with the issue of science policy. The focus of this article in criticizing the mentioned book is on the approach and the evaluation of its historical topics regarding science will not be much discussed. In terms of the quality of writing, the book is not in a good condition, and in some places, you can see mistakes in writing and grammar about words and sentences. Also, in relation to the format and formulation of the book, it should be said that the process of converting a research work into a book has not been done well and is accompanied by shortcomings. These defects are seen both in changing the format and formulation of a research to a book, and in the sentences and writing of the book, and can show a kind of haste. Regarding the attitude of the book, it should be said that the idea of the "colonial process of acquiring knowledge" is prominent in this work, which is subject to serious criticism. This approach sees science as a project rather than a process and is the foundation of the idea of localization and Islamizing the humanities, which itself is a place of criticism and serious questions. However, the main criticism of this article is related to the methodology on which this book is based. The methodology known as the fundamental methodology adopted by the author to analyze the topics is the place of doubts and challenges that I have tried to point out some of them.



فصلنامه مطالعات دانشگاه

Homepage: <http://www.jous.ir>



نقد کتاب

مروری نقادانه بر کتاب چهارچوبی برای سیاست‌گذاری علم؛ تعامل علوم طبیعی و علوم انسانی

اثر محمدرضا قائمی نیک

فرهاد بیانی^{۱*}

^۱ استادیار جامعه‌شناسی، گروه مطالعات علم و فناوری، مؤسسه مطالعات فرهنگی و اجتماعی، تهران، ایران

| اطلاعات مقاله | چکیده |
|--|---|
| تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۰۳/۰۱ تاریخ داوری: ۱۴۰۱/۰۳/۰۲ تاریخ اصلاح: ۱۴۰۱/۰۴/۲۰ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۰۴/۲۵ | کتاب «چهارچوبی برای سیاست‌گذاری علم؛ تعامل علوم طبیعی و علوم انسانی» به قلم محمدرضا قائمی نیک، مدعی پرداختن به موضوع و مسئله سیاست‌گذاری علم است. تمرکز این نوشتار در نقد کتاب مذکور ناظر به رویکرد و ایستار موجود در آن است و ارزیابی مباحث تاریخی آن در باب علم چندان مورد التفات نخواهد بود. از جهت کیفیت نگارش و نوشتار، کتاب در وضعیت مناسبی نیست و در جای جای آن می‌توانست اشتباهات نوشتاری، دستوری و نگارشی در باب کلمات و جملات را دید. همچنین در ارتباط با فرمت و صورت بندی کتاب نیز باید گفت فرایند تبدیل یک اثر پژوهشی به کتاب به خوبی صورت نگرفته و با نواقصی همراه است. این نواقص هم در تغییر فرمت و صورت بندی یک پژوهش به کتاب به چشم می‌توان خورد و هم در جملات و نوشتار کتاب مشهود است و می‌تواند نوعی شتابزدگی را نشان دهد. در باب نگرش کتاب باید گفت ایده موسوم به «فرایند استعماری کسب علم» در این اثر برجستگی دارد که مورد نقد جدی است. این رویکرد، علم را یک پروژه می‌توانیند تا یک پروسه و فرایند و زمینه ساز ایده بومی سازی و علوم انسانی اسلامی است که خود محل نقدها و پرسش‌های جدی است. با این حال، نقد اصلی این مقاله مربوط به روش‌شناسی است که این کتاب مبنای خود قرار داده است. روش‌شناسی موسوم به روش‌شناسی بنیادین که توسط نویسنده برای تحلیل مباحث اتخاذ شده محل تردیدها و چالش‌هایی است که کوشیده‌ام به برخی از آنها اشاره کنم. |
| واژگان کلیدی سیاست‌گذاری علم روش‌شناسی بنیادین نقد علم بومی | |
| * نویسنده مسئول f.bayani@iscs.ac.ir ① ۰۲۱-۲۲۵۷۰۷۷۷ | |
| چگونه به این مقاله ارجاع دهیم: بیانی، فرهاد (۱۴۰۱). مروری نقادانه بر کتاب چهارچوبی برای سیاست‌گذاری علم؛ تعامل علوم طبیعی و علوم انسانی. فصلنامه مطالعات دانشگاه، (۱)، ۲۲۸-۲۲۱. | |
| کپی‌رایت: © نویسندگان / دسترسی به متن کامل مقاله بر اساس قوانین کپی‌رایت کامانز: CC BY 4.0 آزاد است. | |

۱. مقدمه

کتاب چهارچوبی برای سیاستگذاری علم؛ تعامل علوم طبیعی و علوم انسانی به قلم محمدرضا قائمی نیک، عضو هیات علمی دانشگاه علوم اسلامی رضوی، در سال ۱۴۰۰ توسط انتشارات دانشگاه امام صادق(ع) و با همکاری شورای تخصصی حوزوی شورای عالی انقلاب فرهنگی به چاپ رسیده است. کتاب مشتمل بر سه بخش اصلی است که بر اساس آن در بخش اول به تعامل علوم طبیعی و علوم انسانی در جهان غرب پرداخته شده، بخش دوم ناظر به تاملاتی در باب تعامل علوم انسانی و علوم طبیعی در جهان اسلام و بخش سوم مشتمل بر نتیجه‌گیری و طرح مسئله برای پژوهش‌های آتی است. از آنجا که این کتاب از سویی برآمده از یک پژوهش آکادمیک بوده و از دیگر سو، مدعی پرداختن به موضوع و مسئله سیاستگذاری علم است، واجد اهمیت است لذا مطالعه و کنکاش در سطور آن مفید خواهد بود. با این حال، می‌توانتوان نقدهایی را نیز متوجه این اثر کرد. در ادامه به برخی از مهم‌ترین و فربه‌ترین این نقدها اشاره خواهد شد.

۲. ایستار کتاب؛ محل داوری

تمرکز این نوشتار در نقد کتاب مذکور ناظر به رویکرد و ایستار موجود در آن است و ارزیابی مباحث تاریخی آن در باب علم چندان مورد التفات نخواهد بود. اما در ابتدا به کیفیت اثر از جهت نگارش و نوشتار می‌توان پردازم که از این نظر کتاب در شرایط مناسبی نیست و در جای‌جای آن می‌توانتوان اشتباهات تایپی، دستوری و نگارشی در باب کلمات و جملات را مشاهده کرد که همین مطلب تا اندازه‌ای تأثیر منفی بر کتاب گذاشته است. همچنین در ارتباط با فرمت و صورت بندی کتاب نیز باید گفت فرایند تبدیل یک اثر پژوهشی به کتاب به خوبی صورت نگرفته و با نواقصی همراه است. این نواقص هم در تغییر فرمت و صورت بندی یک پژوهش به کتاب به چشم می‌توان خورد و هم در جملات و نوشتار کتاب مشهود است. برای نمونه در چند جای این اثر می‌توانتوان عبارت‌هایی مانند «در این تحقیق، در این پژوهش، تحقیق می‌توانکوشد» و غیره به چشم می‌توان خورد (مثلاً صفحات ۱۴ و ۱۹). در مجموع می‌توانتوان نوعی شتاب زدگی را در این اثر مشاهده کرد که گویی تسریع و شتاب برای انتشار این اثر به گونه‌ای اهمیت داشته که دقت را فدای سرعت کرده است.

در باب نگرش مسلط بر کتاب می‌توانتوان گفت یکی از مولفه‌های این نگرش دیدگاهی است موسوم به «فرایند استعماری کسب علم» (قائمی نیک، ۱۴۰۰: ۱۸). این رویکرد در خود این معنا را دارد که گویی در انتقال علم از مغرب زمین و گرفتن دستاوردهای علمی نوینی که در غرب بدست آمده یک هدف یا نیت استعماری از جانب غربیان بوده و دانشمندان غربی در پی به دست دادن



معارف و علمی اند که بتوانند توسط آنها فرایند استعمار غرب و غربیان را تسهیل کنند.^۱ این رویکرد، علم را یک پروژه می‌توانیند تا یک پروسه و فرایند. این همان دیدگاهی است که بر اساس آن نوعی بی‌اعتمادی نسبت به علوم و معرفت‌های خلق شده در غرب وجود دارد و در نتیجه باید کوشید از این علوم دوری کرد و در عوض چرخ را از نو اختراع کرد و تلاش کرد همه علوم انسانی را خودمان خلق کنیم و گویی نباید از علم به مثابه یک فرآورده بشری بهره برد. در حالی که بر اصحاب معرفت پوشیده نیست که ساختمان علم یک دستاورد بشری است و در ساخت این بنا تمام جوامع و افراد نقش داشته‌اند و هر کدام آجری بر این بنا افزوده‌اند. این رویکرد که طبق آن در علوم برآمده از کشورهای توسعه یافته نوعی توطئه استعمار دیگر جوامع، به ویژه جامعه ایران، را می‌توانیند زمینه ساز آن چیزی است که علوم انسانی بومی، بومی سازی علوم انسانی، تحول در علوم انسانی و غیره نامیده می‌توانشود که هم از جهت معرفت‌شناسی قابل دفاع نیست و هم از حیث سیاست‌گذاری علم گرفتاری‌های متعددی برای علوم انسانی، به ویژه علوم اجتماعی، ایجاد کرده است.

بی‌توجهی به این امر که مباحث علوم انسانی و اجتماعی در اصل و اساس بومی اند و این بومی بودن جزو خصوصیات ماهوی آنهاست سبب شده تا تلاش‌های ناموجهی برای بومی کردن علوم انسانی انجام شود. در حالی که اگر به ماهیت علوم انسانی و خصوصاً تفاوت دو قلمروی «ربط‌ارزشی» و «قضاوت‌ارزشی»، که توسط ماکس وبر مطرح شده، توجه شود می‌توانند این نگرانی در باب بومی سازی و بومی کردن علوم انسانی برطرف شود و بیش از این بر پیکره این علوم ضربات و لطمات جدی وارد نیاید. به عبارت دیگر، هر معرفتی به ویژه معرفت‌های ناظر به علوم انسانی، مستقل و جدا از زمینه‌های فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و تاریخی و حتی ویژگی‌های شخصیتی اصحاب معرفت نیستند لذا معرفت‌ها پای در زمین و زمینه خود دارند و همین مطلب ویژگی بومی بودن این علوم را تامین می‌توانکند. این همان نکته معرفت‌شناختی است که مورد توجه نویسنده محترم در کلیت اثر نبوده و در عوض با اتخاذ پیش فرض لزوم بومی کردن علوم انسانی سخن از استعماری بودن علوم برآمده از جوامع توسعه یافته می‌توانکند و لزوم بومی کردن و تحول این علوم در جامعه ایران. در حقیقت، این نگرانی ناشی از عدم توجه کافی به ماهیت علم و معرفت در این اثر است.

۱. این دیدگاه به صورت کلی تری ذیل رویکرد شرق‌شناسی متأثر از ادوارد سعید قرار دارد که نویسنده این نقد در مقاله ای به داوری در باب رویکرد شرق‌شناسی پرداخته است: بیانی، فرهاد. (۱۳۹۹). «شرق‌شناسی در تراژدی؛ نقدی بر اندیشه شرق‌شناسی ادوارد سعید». فصلنامه مطالعات جامعه‌شناختی ۲۷(۱)، بهار و تابستان: ۲۵۳-۲۸۸.



۳. گسست علم و دین؛ غرب در قیاس با اسلام

با این حال، در کتاب بحث مهمی در باب گسست میان علم و دین در غرب طرح شده که جای تامل است اما برای تبیین چرایی این وضعیت و اینکه چرا چنین گسستی در تاریخ فرهنگ اسلامی رخ نداده شاهد تحلیل دقیق و متقنی از سوی نویسنده نیستیم. به طور خلاصه و با توجه به تاریخ تعامل علم و دین در غرب می‌توانتوان چرایی وجود/عدم این گسست در غرب و اسلام را چنین تحلیل کرد (آنچه که در کتاب به چشم نمی‌خورد): در غرب و با افول رویکرد اصالت ماهیت پس از مرگ توماس آکویناس و سربرآوردن نامینالیسم^۱ در مقابل اصالت ماهیت^۲ و باز گذاشتن دست خداوند و مقید نکردن اراده خداوند به امور عقلی، منطقی و قوانین طبیعی از سویی و پرسش در باب چرایی شرور و بلایای طبیعی و انسانی از دیگر سو، و طرح این پرسش که خداوندی که قادر به انجام هر امری حتی امور غیر منطقی (مثلا دکارت می‌توانگفت خداوند می‌تواند تناقض هم بیافریند. یا این باور که خداوند می‌تواند مثالی خلق کند که تعداد اضلاعش بیش از سه ضلع باشد) است چرا در برابر وقوع شرور سکوت می‌توانند؟، زمینه برای ظهور سکولاریسم و سکولاریزاسیون نهادهای اجتماعی فراهم شد. به تعبیر دیگر، نامینالیسم در غرب هم در قامت فلسفه و هم در قرائت الهیات مسیحی به دیدگاه مسلط تبدیل شد و همین امر سوالاتی را به همراه آورد که قرائت الهیاتی نامینالیستی مسیحی توان پاسخ آنها را نداشت لذا گسست میان علم و دین رخ داد و بنیان‌های اولیه سکولاریسم از اینجا شکل گرفت. اما در جهان اسلام اگرچه نامینالیسم در حوزه الهیات مطرح شد و حتی در قرائت الهیات اشعری خداوند قادر مطلق بود اما در عرصه فلسفه همچنان اصالت ماهیت رویکرد مسلط بود و همین امر سبب شد اراده خداوند در چهارچوب امور عقلی، منطقی و قوانین طبیعی تحدید شود. بنابراین، در باب قضیه شرور و بلایای انسانی و طبیعی در جهان اسلام انتظارات از خداوند همچنان در چهارچوب امور منطقی و عقلی باقی ماند و اراده خداوند فراتر از امور عقلی و قوانین طبیعی نرفت. این امر سبب شد تا گسست میان علم و دین به شیوه و شدت غرب در جهان اسلام رخ ندهد و انتظارات از دین و علم در مقایسه با جهان مسیحی در محدوده منطقی تری باقی بماند (سروش، بی تا). این تحلیل، دقیق تر و واقعی تر به چرایی گسست علم و دین در غرب در قیاس با عدم آن در اسلام می‌تواند دازد که در کتاب حاضر مورد توجه و تعمق قرار نگرفته است.



فصلنامه مطالعات دانشگاه

۲۲۴

دوره ۱، شماره ۱
پاییز ۱۴۰۱
پیاپی ۱

^۱. Nominalism

^۲. Essentialism

۴. روش شناسی بنیادین؛ محل نزاع

شاید مهمترین بخش کتاب مربوط به روش شناسی موسوم به «روش شناسی بنیادین» بوده که مبنای پروژه تحقیقاتی است که این کتاب برآمده از آن است. روش شناسی در این کتاب از دو جهت حائز اهمیت است: اول اینکه یافته های این کتاب مانند هر پژوهش دیگری متکی به روش شناسی است که در این پروژه به کار رفته است لذا هر نوع داوری در باب یافته ها و تحلیل ها باید بر اساس ماهیت و چیستی روش شناسی باشد. دوم، ادعای کتاب در باب این روش شناسی است که اهمیت دارد و باید مورد مذاقه نقدانه قرار گیرد. کتاب از یک سو مدعی است «روش شناسی بنیادین» نوعی روش شناسی نوین است و از سوی دیگر این روش شناسی را مناسب هدف خود یعنی نگاه بومی به علم و سیاستگذاری علم معرفی می توان کند.

کتاب مدعی است روش شناسی بنیادین شامل سه حوزه یا جهان است: جهان اول ناظر به مبانی منطقی لایتغیر و نفس الامری یک نظریه است. این جهان متضمن ابعاد منطقی و معرفتی نظریه است. جهان دوم ابعاد وجودی اجتماعی، تاریخی یا روانشناختی هر نظریه است که خود به دو بخش زمینه های وجودی معرفتی و زمینه های وجودی غیر معرفتی تقسیم می توان شود. در این حوزه اثرگذاری دانشمند یا نظریه پرداز از زمینه های اجتماعی که متغیر و متکثر هستند، تشریح می توان شود. جهان سوم حوزه مربوط به پس از شکل گیری نظریه است. یعنی یک نظریه پس از شکل گیری در تعامل با محیط معرفتی و اجتماعی خود قرار می توان گیرد و خود به همراه آثاری که به دنبال می توان آورد به زمینه های وجودی معرفتی و غیر معرفتی تاریخی ملحق می توان شود و به این ترتیب می توانست مسائل علمی جدیدی را ایجاد کند و یا آنکه امکان نظریات علمی نوینی را پدید آورد (قائم نیک، ۱۴۰۰: ۲۲-۲۳).

در باب روش شناسی که به روش شناسی بنیادین در این کتاب مطرح می توان شود برخی ملاحظات، ابهامات و ایرادات قابل طرح است. یکم، در تعریف این روش شناسی آمده است: «مجموعه مبانی و اصول موضوعه ای که نظریه علمی بر اساس آن شکل می توان گیرد، چهارچوب و مسیری را برای تکون علم پدید می توان آورد (پارسانیا، ۱۳۹۲: ۷۵ به نقل از قائم نیک، ۱۴۰۰: ۲۱). آنچه در باب چیستی این روش آمده هیچ تفاوت و تمایزی با سایر گونه های روش شناسی موجود و مرسوم ندارد و هیچ وجه ممیزه ای برای آن بیان نشده است لذا نمی توان تمایز یا برتری این روش شناسی را بر سایر گونه های روش شناسی مشاهده کرد. در حالی که نویسنده کتاب بسیار بر ارجحیت آن نسبت به سایر روش شناسی ها تاکید دارد. در واقع، در همه روش شناسی ها همین فرایند رخ می تواند دهد و اگر برتری یا تمایزی هست باید ذکر شود که چنین نشده است. دوم، در جهان اول سخن





از مبانی منطقی لایتغیر، ثابت و نفس الامری (مانند درک از خداوند، انسان شناسی، جهان بینی و غیره) شده که اتفاقاً نویسنده این وجه را وجه ممیزه این روش از سایر روش ها بیان کرده است.

نکته قابل تامل در این باب این است که آیا انسان ها در گذر زمان درک و معرفت ثابت و لایتغیری نسبت به این اصول و مبانی دارند یا این درک و دریافت در طول زمان و بر اثر تحولات مختلف معرفتی و غیر معرفتی تحول می توانیابد؟ با نگاهی به نظریه ها و دیدگاه های معرفت شناسانه می توانتوان آشکارا دید که معرفت بشری (از جمله معرفت دینی و معرفت های ناظر به امور هستی شناسانه) امری متغیر و تحول پذیر است که این تحولات معرفتی تحت تاثیر رویدادها و حوادث مختلف فرهنگی، سیاسی و تاریخی و همچنین سایر معارف و علوم است (سروش، ۱۳۸۸). به بیان دیگر، چون یک نظریه پرداز در جریان فعالیت اندیشه ورزانه خود با درک و دریافت اش از این اصول و مبانی مواجه بوده (نه خود آنها) و این درک و دریافت نیز متغیر است لذا اساساً نمی توان سخنی از اصول لایتغیر و نفس الامری گفت. چون معرفت انسانی در باب خداوند، جهان، انسان، طبیعت و غیره متاثر از عوامل مختلف، در حال تغییر است لذا نمی توان ادعا کرد که اصول لایتغیر و ثابت همه جایی و همیشگی وجود دارد و این را به عنوان یکی از جهان های سه گانه روش شناسی بنیادین در نظر گرفت. به عبارت دیگر، این پیش فرض که یک جهان یا قلمرو وجود دارد که ثابت و لایتغیر است و این جهان یکی از بنیان های معرفت ورزی و روش شناسی دیدگاهی است که می توانکوشد علوم انسانی بومی تولید کند که با آنچه تا کنون بوده متفاوت است و پایه ی سیاستگذاری علم را برای ایران معاصر صورت بندی کند دچار اشکال اساسی معرفت شناسانه است. بنابراین تولید دانش و به تبع آن، سیاستگذاری مبتنی بر آن نیز خالی از ایراد و خلل نخواهد بود.

همچنین نویسنده در کتاب اشاره می توانکند که «قلمروی جهان اول فارغ از ذهن نظریه پرداز یا دانشمند قرار دارد و معانی موجود در آن متغیر نیستند» (قائمی نیک، ۱۴۰۰: ۲۹۸) در حالی که وقتی سخن از «معنا» می توانشود یعنی به امر قراردادی، اعتباری، واجد برساخت اجتماعی، زمینه محور و متکی به روابط اشاره می توانشود لذا نمی توان سخن از ثابت بودن معنا گفت. معانی، امور اعتباری و برساخته اجتماعی اند که آشکارا نسبی نیز هستند (Vander Van Johannes, 2002: 15) به همین جهت نمی توان از لایتغیر بودن معانی و ثابت بودن آنها سخن گفت. به تبع آن، نمی توان از مبانی و اصول بنیادین لایتغیر، ثابت و نفس الامری در جهان اول سخن به میان آورد. این یک خطای معرفت شناختی است که جزو پیش فرض های اصلی کتاب و روش شناسی مرکزی آن، یعنی روش شناسی بنیادین، است.

نکته دیگر این است که تمایز میان جهان اول و وجه وجودی معرفتی جهان دوم مشخص نیست. یعنی متن کتاب توضیح روشنی در باب تمایز چیستی جهان اول و وجه وجودی معرفتی جهان دوم

نمی دهد به همین سبب نمی توان درک روشنی از چیستی فرایند روش شناسی و طریق رسیدن به پاسخ پرسش های علمی به واسطه این روش شناسی بدست آورد. اگرچه نویسنده این نقد با خواندن مکرر بخش هایی از کتاب، تامل بسیار در آن ها و آگاهی های پیشین می توانست حدس بزند که زمینه های وجودی معرفتی ناظر به منابع دانش، نظریه ها و انبان معرفتی است که از قبل در تاریخ معرفت وجود دارد و اینک در اختیار نظریه پرداز است در حالی که جهان اول مربوط به اصول موضوعه و مبانی عقلی و استدلالی است که پایه ای برای معرفت ورزی فراهم می توانکند، اما این تقریر را نمی توان از متن کتاب برداشت کرد بلکه این مطلب نتیجه برداشت نویسنده این نقد است. زبان کتاب در این باب گویا نیست.

۵. سرانجام

نکته پایانی این که عنوان کتاب در باب سیاستگذاری علم است و منطقاً باید سیاستگذاری در کانون توجه مباحث این اثر باشد اما باید اذعان کرد چنین نیست. کتاب، تحول روش شناختی و تغییر پارادایم در باب ماهیت علم، بنیان های آن و نحوه تولید آن را مدنظر دارد و با کاوش نقادانه نسبت میان علوم طبیعی و انسانی در غرب و جهان اسلام و قیاس آنها با هم کوشیده چهارچوبی برای تولید دانش انسانی بومی و احیاناً اسلامی پیشنهاد دهد که این تلاش هرگز به معنای ارائه یک چهارچوب سیاستگذاری نیست. این اثر را می توانست در راستای تلاش هایی که برای تحول علوم انسانی و بومی کردن آن انجام می توانشود دید. نوعی کوشش برای صورتبندی بنیان های معرفت شناختی و هستی شناختی که برآمده از خوانش و قرائت اسلامی باشد و مبنای اندیشه ورزی و تولید علوم انسانی قرار گیرد نه اختصاصاً سیاستگذاری. در واقع، کتاب علیرغم ادعای اصلی اش برای ارائه چهارچوبی برای سیاستگذاری علم، به این هدف نزدیک نشده و در عمل نمی توان ردپای رویکردی بدیل برای سیاستگذاری علم را در این اثر دید.



منابع

پارسانیا، حمید (۱۳۹۲). نظریه و فرهنگ: روش شناسی بنیادین تکوین نظریه های علمی. راهبرد فرهنگ ۶(۲۳): ۲۸-۷.

سروش، عبدالکریم (۱۳۸۸). قبض و بسط تئوریک شریعت. تهران: انتشارات صراط.

سروش، عبدالکریم (بی تا). نامینالیسم و سکولاریسم. سخنرانی. قابل دریافت از وبسایت www.dr.soroush.com

قائمی نیک، محمدرضا (۱۴۰۰). چهارچوبی برای سیاستگذاری علم؛ تعامل علوم طبیعی و علوم انسانی. تهران: انتشارات دانشگاه امام صادق (ق).

Vander Van Johannes, A. (2002). *Social Constructionism and Practical Theology*. Nottingham University Press.



فصلنامه مطالعات دانشگاه

۲۲۸

دوره ۱، شماره ۱
پاییز ۱۴۰۱
پیاپی ۱